

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه مباحث گذشته

در دلیل اول بر بساطت مشتق کلام بزرگانی مانند شارح مطالع، صاحب حاشیه بر شرح مطالع، صاحب فصول و آخوند رحمة الله عليهم مطرح شد. با توجه به اشکال مهمی که مرحوم امام بیان نمود، واضح شد که استدلال شارح مطالع باطل است.

دیدگاه مرحوم والد معظم

اشکال دیگری نسبت به نظریه مرحوم محقق شریف در کلام مرحوم والد ما ذکر شده است. ایشان می‌فرماید: أخذ مصداق شیء در مفهوم مشتق سبب می‌شود موضوع له مشتق خاص شود؛ به عنوان مثال اگر «ناطق» را به «شیء ثبت له النطق» معنا نموده و «شیء» را شیء مصداقی دانستیم، شیء در انسان تطبیق بر ناطق و در حمار تطبیق بر ناهق دارد چون شیء مصداقی خاص مقصود خواهد بود پس موضوع له آن خاص است، حال آن‌که تردید نیست وضع و موضوع له مشتقات عام می‌باشد.

اشکال بعد این است که شیء مفهومی یا مصداقی در صورتی‌که قضیه تشکیل شود روشن است؛ به عنوان نمونه «الانسان ناطق» به معنای «الانسان شیء ثبت له النطق» است. اما اگر قضیه تشکیل نشود شیء مصداقی قابل تصوّر نیست و لازم است امری مبهم باشد که نتیجه آن وارد شدن ابهام در موضوع له و مخالفت با حکمت وضع است.<sup>[1]</sup>

به نظر ما هر دو اشکال وارد است.

دیدگاه مرحوم محقق اصفهانی

در این مسئله مرحوم اصفهانی نیز برخی نکات را نسبت به کلام مرحوم آخوند بیان نموده است:

**نکته نخست:** مرحوم صاحب فصول و دیگران در رد بر مرحوم صاحب حاشیه فرمود: زمانی‌که مفهومی مقید به امر غیر ضروری شود، خود نیز غیر ضروری خواهد شد؛ به عنوان مثال اگر انسان مقید به کتابت شد، قضیه «الانسان انسان» قضیه‌ای ضروری است اما قضیه «الانسان، انسان له الكتابة» چون «له الكتابة» قیدی غیر ضروری است سبب می‌شود اصل قضیه نیز غیر ضروری باشد و حمل «انسان له الكتابة» بر «الانسان» امری غیر ضروری خواهد بود.

به بیان دیگر اگر مطلق انسان به عنوان محمول در نظر گرفته شود ضروری است اما انسان مقید به کتابت مدنظر است و کتابت امری ضروری نیست. بخلاف نطق که امر ضروری برای انسان می‌باشد و مرحوم صاحب فصول نیز در این مورد نظریه مرحوم صاحب حاشیه را پذیرفت.

اساس اشکال مرحوم اصفهانی این است که حمل «انسان له الکتابه» بر انسان صحیح نیست چون «انسان له الکتابه» أخص از انسان است و حل أخص بر أعم به حسب مفهوم اشتباه بوده و لازمه آن داخل شدن انسان دارای مفهومی کلی در مفهوم جزئی و خاص خواهد شد.

در توضیح مطلب می‌فرماید: شاید گفته شود ابطال مدعای مذکور به این جهت است که چون انسان در محمول آمده و حکم «ثبوت الشئ لنفسه و سلب الشئ عن نفسه» واضح است پس باید برای ضرورت و استحاله استدلال آورده شود همان‌گونه که برخی چنین راهی را طی نموده‌اند.

به بیان دیگر جزئیات حقیقی مانند «زید» قابل تقیید نبوده و تقیید مربوط به کلیات است. کلیات نیز دو گونه هستند به این صورت که برخی کلیات قابلیت برای تقیید دارند و با تقیید دارای حصّه‌های مختلف خواهند شد؛ مانند انسان که مرد یا زن و یا کاتب و غیر کاتب حصّه‌ای از آن بوده و می‌توان انسان را به آن مقید نمود و ثبوت حصّه برای کلی ضروری است یعنی این حصّه کاتب مسلم انسان بوده و حمل انسان بر این حصّه ضروری است. اما عکس آن جاری نیست یعنی ثبوت حصّه برای کلی ضروری نمی‌باشد یعنی نمی‌توان گفت انسان حتماً حصّه‌ای به عنوان کاتب دارد و ثبوت انسان کاتب برای انسان ضروری است. مگر این‌که قید مذکور قیدی ضروری باشد.

در این کلیاتی که قابلیت تقیید دارند و حصّه می‌شوند علاوه بر عدم ضرورت ثبوت حصّه برای کلی این مسأله مطرح می‌شود که قابلیت حمل نیز وجود نداشته و ممکن نیست حصّه را بر کلی حمل نمود.

به بیان دیگر کاتب با قطع نظر از این‌که حصّه‌ای از انسان باشد، قابلیت حمل بر انسان دارد اما «الانسان انسان له الکتابه» صحیح نیست چون حمل خاص بر عام بوده و حصّه ثبوتی برای کلی ندارد؛ مانند «الانسان زید» که صحیح نیست. البته با مسامحه و تجوّز می‌توان گفت بقیه مصادیق انسان نیستند و تنها زید انسان است اما حمل خاص یعنی زید بر مفهوم کلی انسان صحیح نیست.

به بیان دیگر اصل اشکال مرحوم اصفهانی بر مرحوم صاحب فصول این است که در مواجهه با کلام مرحوم صاحب حاشیه در ابتدا متوجه این مطلب خواهیم شد که شئ مقید به کتابت شده‌است و حمل آن بر انسان ضروری نخواهد بود و اشکال مرحوم صاحب فصول مطلبی واضح به نظر می‌رسید هر چند مرحوم آخوند از آن پاسخ داد. اما تلقی به قبول در مورد اشکال مرحوم صاحب فصول نزد مرحوم اصفهانی قابل قبول نبوده و ایشان می‌فرماید: حمل در قضیه «الانسان انسان له الکتابه» به عنوان حمل مفهوم خاص بر عام به صورت کلی صحیح نیست.

**نکته دوم:** مرحوم آخوند در پاسخ از مرحوم صاحب فصول فرمود: اگر محمول در «الانسان انسان له الکتابه» ذات مقید بوده و تقید وجود داشته باشد، قید خارج است که در این صورت قضیه مسلم ضروری خواهد بود.

مرحوم والد ما می‌فرماید: تقیید به معنای حرفی مسلم مورد قبول است و معنای حرفی نازل‌ترین درجه وجودی در عالم وجود است پس هر چند قید از آن خارج است اما نمی‌توان گفت ذات مقید که به عنوان محمول و به همراه تقید قرار داده شده‌است ضروری است.

مرحوم اصفهانی در این بحث می‌فرماید: این‌که مرحوم آخوند مقید را محمول قرار داده‌به این جهت است که تقید عنوان آلی دارد نه استقلال پس معنای حرفی بودن نزد ایشان نظر به آلیت این معنا دارد نه اصل وجود این معنا؛ همان‌گونه که برخی از معنای آلی یا عنوان مشیر به معنای حرفی تعبیر نموده‌اند.

**نکته سوم:** در فرض دوم مرحوم آخوند ابتدا فرمود: اگر مقید، تقیید و قید محمول واقع شوند، عقد الحمل قضیه به دو قضیه انحلال پیدا می‌کند. سپس عقد الحمل را به عقد الوضع تشبیه نمود.

اشکال مرحوم اصفهانی این است که عقد الحمل به دو قضیه منحل نمی‌شود بلکه عقد الحمل منحل به دو خبر می‌شود؛ یعنی در «الانسان کاتب» که عقد الحمل آن «شیء ثبت له الكتابة» است منحل به دو خبر یعنی «شیء» و «له الكتابة» است پس این که عقد الحمل منحل به دو قضیه شود صحیح نیست.

البته کل قضیه «الانسان کاتب» به دو قضیه انحلال پیدا می‌کند چون «کاتب» دو خبر است یعنی یک قضیه «الانسان شیء» که مقصود شیء مصداقی و انسان است و یک قضیه «الانسان له الكتابة» است.

به بیان دیگر اشکالی واضح به کلام مرحوم آخوند وارد است که اگر در عقد الحمل، خبر یا قضیه‌ای ضروری باشد ارتباطی به اصل قضیه ندارد چون مدعا این است که اثبات «الانسان کاتب» ضروری است یا خیر؟! برخی در اشکال به مرحوم آخوند نیز می‌گویند: نتیجه انحلال به دو قضیه ممکنه و ضروریه این است که قضیه ممکنه باشد چون نتیجه تابع اخس مقدمات می‌باشد. اما با بیان مرحوم اصفهانی اشکال مذکور وارد نیست چون می‌گوئیم بر فرض عقد الحمل منحل به قضیه ضروریه شود اما قضیه انحلال پیدا نمی‌کند و به امکان خود باقی است.

طبق این بیان تشبیه نیز مورد خدشه واقع می‌شود یعنی اگر گفته شود عقد الحمل مانند عقد الوضع به دو قضیه منحل می‌شود ادعا مرحوم آخوند تصحیح می‌شود. اما بیان شد که عقد الحمل به دو قضیه منحل نمی‌شود بلکه منحل به دو خبر می‌شود و این قضیه «الانسان کاتب» است که به دو قضیه منحل می‌شود.<sup>[12]</sup>

## و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1]. «حال می‌خواهیم در ارتباط با دلیل محقق شریف رحمه الله نکته‌ای را مطرح کنیم و آن نکته این است که اصولاً شقّ دوم کلام محقق شریف رحمه الله از محلّ نزاع خارج است و ما ادله دیگری بر بطلان آن داریم، زیرا اگر مصادیق شیء در معنای مشتق دخالت داشته باشد لازم می‌آید که موضوع له مشتق، خاص باشد یعنی باید بگوییم: در مشتق، وضع عام است و واضع وقتی می‌خواسته هیئت مشتق را وضع کند مفهوم شیء و ذات را در نظر گرفته ولی وضع را برای مصداق انجام داده است. انسان، يك مصداق شیء؛ جسم، يك مصداق شیء؛ مسائل اعتباری، يك مصداق شیء؛ زید، يك مصداق شیء و عمرو، يك مصداق شیء است. باید بگوییم، تمام این مصادیق با وجود تباینی که بین آنهاست - به عنوان موضوع له می‌باشند. آیا وجداناً وضع در مشتق به این صورت است؟ حال ما چه بگوییم: «مشتق دارای معنای بسیط است» و چه بگوییم: «دارای معنای مرکب است». خیر، وضع در مشتق، این‌گونه نیست. خود محقق شریف رحمه الله هم این را قبول دارد که در مشتق، وضع عام و موضوع له عام است. یعنی اگر واضع، مفهوم شیء را در نظر گرفته، مشتق را برای همان مفهوم با قید اتّصاف به مبدء وضع کرده است. حتّی کسانی هم که می‌گویند: «مشتق، با مبدء هیچ‌گونه تغایر ذاتی ندارد و تغایر آن دو، اعتباری است، مبدء به عنوان «بشرط لا» ی از حمل و مشتق، «لا بشرط» از حمل است» آنان هم می‌گویند: «مشتق، دارای وضع عام و موضوع له عام است». در حالی که لازمه اخذ مصداق شیء در معنای مشتق این است که يك فرق دیگری هم داشته باشند و آن این است که در مبدء، وضع عام و موضوع له عام است ولی در مشتق، وضع عام و موضوع له خاص است. و احدی به این امر ملتزم نشده است. چه کسانی که قائل به ترکیبند و چه کسانی که قائل به بساطت می‌باشند. و چه کسانی که بساطت را مانند آیت‌الله خویی «دام ظلّه» معنا می‌کنند و چه کسانی که بساطت را مانند مرحوم آخوند معنا می‌کنند، همه اتفاق دارند که مشتق، مانند «انسان» است و همان‌طور که «انسان» دارای وضع عام و موضوع له عام است، مشتق نیز دارای وضع عام و موضوع له عام است. در

نتیجه، خوب است ما این شقّ - یعنی دخالت مصادیق شیء در معنای مشتق - را از بحثمان خارج کنیم، چون لازمه‌اش این است که مشتق دارای وضع عام و موضوع له خاص باشد. علاوه بر این، يك اشكال دیگر هم دارد و آن این است که آنجایی که شما قضیه حملیه تشکیل می‌دهید و می‌گویید: «الإنسان ضاحك»، در اینجا مصداق شیء در ضاحك مشخص است. مصداق شیء در ضاحك عبارت از انسان است. در جاهایی که عناوینی داریم که آن عناوین در يك نوع خاص وجود دارد، مثلاً عنوان ضاحك و كاتب، فقط در نوع انسان است. در اینجا مصداق شیء روشن است. ولی گاهی نه قضیه حملیه تشکیل می‌دهیم و نه عنوانمان اختصاص به نوع خاصی دارد، مثلاً می‌گوییم: الحساس، می‌گوییم: المتحرك بالإرادة، در این متحرك که ما می‌گوییم: «مصادق شیء وجود دارد»، آیا آن مصداق چیست؟ آیا انسان را می‌خواهد بگوید؟ بقر را می‌خواهد بگوید؟ غنم را می‌خواهد بگوید؟ آیا در اینجا که قضیه حملیه‌ای در کار نیست و عنوان «المتحرك بالإرادة» اختصاص به نوع خاصی ندارد، ابهام وجود دارد؟ یا باید ملتزم به ابهام شوید، زیرا شما نمی‌دانید مصداق شیء در اینجا چیست؟ در نتیجه، عنوان «الكاتب» ابهام ندارد ولی عنوان «المتحرك بالإرادة» ابهام دارد. و یا باید ملتزم شوید که مصداق شیء در مشتق اخذ نشده است و اگر چیزی اخذ شده باشد، همان مفهوم شیء است. «المتحرك بالإرادة» یعنی «شیء له التحرك بالإرادة». در انسان بخواهید به کار ببرید، همین معنای آن است و در بقر و غنم نیز معنایش همین است. بنابراین لازمه اخذ مصداق شیء در معنای مشتق، ابهام در این عناوین است درحالی‌که ما می‌بینیم همان‌طور که «ضاحك» و «كاتب» - از نظر معنای مشتقی - ابهام ندارند، «المتحرك بالإرادة» هم ابهام ندارد. در نتیجه باید این شقّ - یعنی دخالت مصادیق شیء در معنای مشتق - را کنار بگذاریم و از محل بحث خارج کنیم. آنچه هست همان مفهوم شیء است. همان‌طور که وقتی کلمه «شیء» را می‌گوییم، معنایی کلی و مبهم و خالی از هر خصوصیتی به ذهن شما می‌آید. اگر کسی بگوید: «شیء، داخل در معنای مشتق است»، بنا بر فرض قول به تركب، باید با قطع نظر از وصف تلبس به حدث و اتصاف به مبدأ، شیء دخالت داشته باشد. پس بحث را باید روی این آورد. «اصول فقه شیعہ، ج 2، ص: 503 تا 505.

[2]. «هذا الذي أجاب به في الفصول مما قد سبقه إليه بعض أهل المعقول و سبقهما إليه نفس المورد - أعني المحقق الشريف - في كلام آخر له ، و حاصله: ان المقيد بغير الضروري غير ضروري. و الذي يسنح بالبال عدم سلامة هذا الجواب عن الاشكال، لا لأن لازمه إمكان سلب الشيء عن نفسه عند تقيدده و هو محال، لأن الشيء لا ينسلخ عن نفسه في جميع المراحل، بل هو محفوظ في جميع المراتب؛ لأن ذلك يصحّ في الجزئيات الحقيقية، فإنها غير قابلة للتقييد. بخلاف الكليات فإنها قابلة، فتكون بذلك حصصاً لها، و ثبوت الكلي للحصص و إن كان ضرورياً، إلا أن ثبوت الحصة له ليس كذلك، إذ ليس ورود كل قيد ضرورياً، بل لأن بعض الموضوعات - كالجزئيات الحقيقية - غير قابلة للتقييد؛ لأنها لا تتعدد بإضافة القيود، فليست كالأجناس كي تصبح بالقيود أنواعاً، و لا كالأصناف كي تصبح بالقيود أصنافاً، فلا معنى لقولك: زيد زيد له الكتابة. و أما بعض الموضوعات الأخر القابلة للتقييد، فلا تقبل الحمل و لا السلب، لا لأن المفروض أنها بنفسها مأخوذة في المحمول - و إثبات الشيء لنفسه - كسلبه عنه - محال؛ لما عرفت آنفاً - بل لأن حمل الأخصّ على الأعم بحسب المفهوم غير صحيح، فلا يصحّ أن يقال: (الحيوان إنسان) إلا بنحو القضية الشرطية المنفصلة، بأن يقال: (الحيوان إما إنسان، أو حمار، أو غير ذلك)، و عليه فالحمل غير صحيح، لا أنه صحيح و انقلاب المادة مانع. و بالجملة: [الحصة لا تحمل على الكلي] و إن صح تقسيم الكلي إليها و الى غيرها، و من الواضح أن حمل الكاتب بما له من المعنى صحيح، من دون عناية زائدة، و لو كان مفهومه مركباً من نفس الإنسان و قيد الكتابة لكان حصة من الانسان. فيرد عليه حينئذ ما أوردناه عليه، لكن هذا الاشكال بناء على ما عن أهل الميزان من أن الملحوظ في طرف الموضوع هي الذات، و في طرف المحمول هو المفهوم، و أن الموضوع لا بد من اندراجة تحت مفهوم المحمول، و صدق المحمول عليه. و أما بناء على أن ملاك الحمل الشائع، هو الاتحاد في الوجود فكما أن الكلي يتحد مع الحصة في الوجود فكذا العكس، فصح حملها عليه.» نهاية الدراية في شرح الكفاية، ج 1، ص: 206 به بعد.